« رپ رپ وتابوت» بعد از ظهر یک روز بهاری امبولانس نظامی با همراهی یک جیپ از پاسگاه روستا به میدانگاهی روستا مقابل مسجد می رسند.دقایقی بعد اهالی روستا با شنیدن صدای بلندگو که انها را فرا می خواند،در نزدیکی ژاندارم ها ایستادند.دوسرباز دژبان تابوتی پیچیده در پرچم شیر وخورشید نشان را پایین اوردند وبر زمین گذاشتند.زن جوانی که بچه چند ماهه ای به بغل داشت و بی قرارتر از دیگران می نمود ،به روحانی روستا نزدیک شد و پرسید:« حاج اقا جسد کی رو اورده اند؟! » مرد روحانی تا امد بگوید جسد مرحوم ،،، زن بچه به بغل خود وبچه اش را به روی تابوت رها کرد. استوار شکم گنده ،رییس پاسگاه ( قدیری) خطاب به سربازهای دژبان فریاد زد که اطراف تابوت را خلوت کنند .و چون زن جوان متوجه فرمان رییس پاسگاه نشده بود با ضربه پوتین سریازی خود و بچه اش از روی تابوت پرت شدند.زن ها شیون برپا کردند و خاک به روی سربازها ریختند.استوار دستور داد با قنداق تفنگ این،،، دور کنید .چند گامی که با کشمکش به عقب برداشتند ،سگ هایی از حیاط خانه های نزدیک بر سر سربازان ریختند ،و سربازی هول برداشته ،شلیکی می کند که سگ و سرباز با هم هدف قرار می گیرند.این بار استوار قدیری به مخمصه افتاده بود و خود را باخته بود.از گروهبان دژبان به التماس خواست که ان جسد را رها کنند و صورت جلسه ای در باره چگونگی تیر خوردن سرباز « یوسفی» تنظیم کنند و به غایله پایان بدهند

،،،،،،، هشت ماه بعد استوار قدیری مشمولان اعزام به خدمت را به صف کرده بود و سرشماری می کرد و حاضر وغایب ،تا این که پچ پچه ای شنید و امرانه توضیح خواست و فهمید که مشمولان سر قبر سرباز کشته شده هم روستایی ،هم قسم شده بودند ،سربازی نروند.پس هر یک انگشتان اشاره ومیانه خود را دو بند انداخته بودند تا معاف شوند وخدمت به شاه ظالم نکنند.استوار این بار فریاد می زند گروهبام این ها را دست بند بزنید ،، اما خود نقش زمین می شود!

سلام. خلاصه داستان « پژواک در سواد کوه» : مدرسه ی روستایی نزدیک به مرز شوروی، صف بستن صبحگاهی دانش اموزان با لباس های مندرس ،در زیر پرچم رنگ و رورفته،اجرای سرود شاهنشاهی و اسم نوشتن شاگرد بلند قد تر از بقیه« خان وردی» ،از صف بیرون کشیده شدن تنی چند از انها ،تنبیه با ترکه های چوب و فریادهای مدیر بر سر دانش اموزان« خاک بر سرتان که بعد از سال ها از انقلاب سفید شاه و مردم کودن باقی مانده اید و،،،»

خان وردی که تنها با مادرش زندگی می کند برای اموزش موسیقی « عاشیقی » پنجشنبه ها به شهر می رود و روزهای دیگر به دیگران فخر می فروشد.

غروب یک روز بهاری‌ گروهی با چند جیپ و،،، از شهر رسیده اند. و کدخدا و رییس پاسگاه و مدیر مدرسه اهالی رادر حیاط خانه انصاف جمع کرده اند.فیلمی با اپارات به روی پارچه سفید نصب شده بر روی دیوار به نمایش می گذارند:« امریکایی های خوش بر ورو اعم از زن و مرد با ماشین های کشاورزی افتاب گردان های مدور و بزرگ را از مزارع بزرگ جمع اوری کرده ،بوجاری می کنند ومحصول را به نماینده های کارخانه های روغن نباتی فروخته ،دلارها را به جیب می گذارند» در پایان مراسم کدخدا هدف از تمایش فیلم را برشمرده ،نوید پول دار شدن در صورت کشت افتاب گردان می دهد.نماینده بانک کشاورزی از دادن وام های کلان می دهد.نماینده وزارت کشاورزی از هماهنگی های به عمل امده مد دهد و مراسم با سرود خوانی خان وردی به پایان می رسد.

بعد از کشت پاییزه افتاب گردان ،کاروان کامیون های حامل گندم از راه می رسند و در سیلوی بر جا ماند ه از مالک پبشین روستا« دیبا» ها تخلیه می کنند ،شایعه ها هر روز بیشتر می شود که به هر خانوار ده ها کیسه گندم امریکایی تحویل داده خواهد شد و مردم باید از همان گندم کشت بهاره کنند و،،، نیمه های زمستان ،سه نفر به نوا رسیده ،طبق قرار و مدار بین خودشان چند کیسه ای تحویل می دهند.

گروه مستشاری امریکایی در زمانی که مردم سرگرم بذر و کشت افتاب گردان بودند و چشم شان به سیلوی گندم دوخته شده بود ،با استعداد چند جیپ و کامیون نظامی م بیسیم فرماندهی و،،، از شهر می امدند و روانه نوار مرزی می شدند تا محل های مناسب نصب دستگاه های استراق سمع شان را طبق نقشه مشخص کرده و اقدام به نصب شان کنند.محدوده ی بزرگی را مشخص کرده بودند که کسی از محلی نزدیک به استقرارشان نشوند.تنها خان وردی با معرفی رییس پاسگاه و مدیر مدرسه و کدخدا می توانست به محل چادرهای انها رفته ،برایشان خرید کند ،ظرف هایشان را بشورد و,,,

چند ماه بعد از توزیع گندم امریکایی ،وام بانک کشاورزی ،کدخدا ،مدیر مدرسه و رییس پاسگاه ،نونوار شده خبرهایی از بدمستی هابشان دهان به دهان می شد ،از این رهگذر هان وردی هم به نوایی رسیده بود و کت وشلوار نو می پوشید .

از مهر ماه سه نفر گرداننده ی روستا تصمیم گرفته بودند تا با بیگاری کشیدن از روستایی ها و شاگردان مدرسه ،راه های روستایی اطراف محل برگزاری مراسم را مرمت کرده ،اینجا و انجا نمای چند خانه و مغازه را با گچ سفید کنند و،،، یک دو روز مانده به چهارم ابان ,فرش های مسجد را به محل جایگاه ساخته شده منتقل کرده بودند ،گروه موسیقی در قبال عاشیق رستم ،با حضور خان وردی به تمرین پرداخته بودند.سربازان پاسگاه تمرین رژه می کردند و،،، شرینی و شکلات حاضر کرده بودند و لحظه شماری می کردند.ناگهان چهار دستگاه سیمرغ از راه رسیدند و مهمانان ویژه پیاده شدند.یک مرد مو بور وچشم زاغ امریکایی در پیش و معاون فرماندار و فرمانده گروهان ژاندارمری پشت سرشان به جایگاه فرود امدند و نشستند. نه گروه موزیک پاسگاه به موقع رسیدند نه گروه دانش اموزی سرودی خواندند.مراسم راس ساعت شروع شد ومعاون فرماندار از روی متن سخنرانی قرایی کرد و در پایان گفت:« پیش به سوی فتح دروازه های تمدن» ! مردم شرطی شده :« هورا،هورا» کشیدند ونوبت اجرای موسیقی رسید.مراسم تا اینجا با قربانی کردن دو قوچ ،کم و بیش خوب پیش رفته بود.با اجرای موسیقی باز هم بهتر شد.خان وردی اواز خود را در سه گاه و چهارگاه به ترکی و فارسی خواندو نرم نرمک به ترانه برگشت: شاه راها به هم می رسند در تهران/ از حصیر اباد شور و شعف بر می خیزد در تهران/ ،،،» نوبت نوازندگان بود وخان وردی با دست مالی حریر عرق از صورت می سترد ،،، معاون فرماندار استوار چنگیز را به طرف خود خواند و درگوشی گفت:« مگر این ترانه قدغن شده نیست؟! چطور این پسره ،،،» استوار چنگیز بی درنگ گفت :« بله ،قربان اهانت به دروازه های تمدن بزرگ هست ،،،» تا استوار از شکست مدیر مدرسه و کدخدا به خود ببالد سیلی محکم و ناگهانی معاون فرماندار صورتش را پریشان کرد و,,,هنوز خان وردی اواز خود را شروع نکرده بود،نعره بلند معاون فرماندار برخاست:« کدخدا ،استوار ،مدیر مدرسه ،خواننده و نوازنده ها دست ها شون رو ببندین و بیندازین توی ماشین ها تا تحویل سازمان امنیت داده بشن!» هر شش نفر را دست بسته به ماسین ها منتقل کردند.هم مدرسه ای های خان وردی به دور ماشین ها جمع شدند و تلاش کردند او را فراری بدهند اما کاری از پیش نبردند.فردای ان روز گفته می شد عاشیق رستم و گروهش بعد از خواندن ترانه به سرعت فرار کرده وبه جمع گروه مسلح در « قلعه بابک» پیوسته اند

غروب روز سوم همه بالای پشت بام ها بودند و گوش به موسیقی مسلسل ها سپرده بودند!

« صدافرین» ۱- روستا( رضی) ۱۳۴۶، خانه روسایی « قدرت» رو به روی پاسگاه ژاندرمری واقع شده است.محمد ،۱۲ ساله طبق عادت روزها و ماه های گذشته ،هر گاه که از پاسگاه سر وصدای بلندی به گوش می رسد ،بالای پشت بام رفته ،جایی میان علوفه های یونجه که به ارتفاع بیش از دو متر چیده شده است ،خود را پنهان کرده ،پاسگاه و حوادث ان را زیر نظر گرفته ،بعد از تمام شدن ماجرا پایین امده و برای پدرش تعریف می کند.قدرت بیم اندارد که به جرم تدریس قران برای چند تن از اهالی و سابقه هواداری از نهضت پانزده خرداد ،به پاسگاه خوانده شود.تعویض. رییس پاسگاه ،زیاد شدن رفت و امدها از گروهان ژاندارمی به پاسگاه ،خبر چینی هایی که عصرها کدخدا از مردم برای رییس پاسگاه می کند ،هر یک احتمال هایی را به ذهن متبادر می کند.در روستا ،به غیر از قدرت ،که با برادرش در شهر داشتن ارتباط شان با قم شهرت دارد ،دو نفر دیگر« رضاقلی» و « شیخ رحیم» هم مظنون محسوب می شوند .ان سه دوستان نزدیک هم هستند و به عنوان درس قران در خانه قدرت ،هر هفته ای نشست هایی دارند.۲- بازگشت به گذشته---: مرداد ماه ۱۳۲۰ ،قدرت سباز پادگان اردبیل هست ،اخبار نگران کننده ای از احتمال کشیده شدن جنگ المان و شوروی ،به داخل ایران ،از جمله نوار مرزی اردبیل و حوالی وجود دارد.دوست قدرت،« حیدر» سرانجام موفق می شود به پاسگاه روستای مرزی شان منتقل شده ،به اموزش اهای بپردازد.،فرار فرمانده پادگان اردبیل ،شروع پیشروی نیروهای شوروی ،شهامت نشان دادن حیدر در پاسگاه شان ،و شهادت او و،،، نیروهای شوروی مراکز نظامی و پاسگاه ها را به اشغال خود در می اورند و،،، جان گرفتن فرقه دموکرات ،حاکمیت پیدا کردن شان و،،، قدرت و چند نفر روحانی و مذهبی بر ضد فرقه فعالیت می کنند و,, --۳- بازگشت به زمان حال: با مستقر شدن گروهان ی از ژاندارمری و گروهانی از ارتش ،کدخدا و سرگرد فرمانده کل نیروها« سرگرد رسولی» هر خانواری باید در خانه خود به سه نفر سرباز جای بدهند ،بحران رو در رویی با نظامی ها پیش می اید ،قدرت که از پیش هم مظنون محسوب می شود ،دستگیر و به زندان شهر فرستاده می شود.با تبدیل کردن مدرسه به پادگان ،سرباز تحمیل کردن به خانواده ها رفع و رجوع می شود.چندی پس از استقرار نیروها ،در خانه و حیاط مشرف به پاسگاه که خالی است ،بازداشتگاه برپا شده ،کار‌خلع سلاح اهالی ابتدا از روستاهای اطراف شروع شده ،پس از چند روز به خود روستا هم کشیده می شود.گاو اهن و خرمن کوب بستن به هر دونفر و کشیدن به روی برف در حالی که سربازان با شلاق هم می کوبند ادامه می یابد.رحیم که وضع را ناجور می بیند برای درمان سل اش راهی بیمارستان می شود.رضاقلی را به همراه تعدادی روانه زندان شهر می کنند.چند روز بعد رضاقلی ازاد شده برمی گردد اما با خانواده قدرت تماسی نمی گیرد.خانواده قدرت بعد از چند بار مراجعه به زندان شهر ،موفق می شوند او را که ازاد کرده اند ،با خودشان به خانه بیاورند.قدرت در منزل می گوید که به تهران تبعید شده اند وباید ظرف سه روز از خانه وملک تا احشام شان را فروغته ،بروند.کدخدا که تا این زمان ،با جایگزینی رضاقلی ،سمتی ندارد.حاضر می شود خریداری کرده و ان ها را راه بیندازد.خانواده قدرت درمنطقه نازی اباد تهران مستاجر می شوند ،قدرت هم که در اثر شکنجه ها ،هر روز حالش بدتر می شود ،به بیمارستان برده می شود.یک روز ماموران سازمان امنیت وی را برای حضور وغیاب هر سه یک بار می برند و ازادش می کنند.سر انجام بعد از بیمارستان ،قدرت ،ان طوری که دوست داشت در میان عزاداران حسینی به سرای باقی رهسپار شود ،از زندگی خلاص می شود.قدرت درحالی که افتاده است ماموران سازمان امنیت سر می رسند که او را ببرند ،می بینند ،قوت کرده است و،،،